کمبود ۴۰ هزار تخت روانپزشکی در کشور

هاشمی‌وزیر بهداشت گفت: «در سراسر کشور با کمبود حدود ۴۰ هزار تخت روانپزشکی مواجه‌ایم‌وبه‌دلیل مزمن شدن این گونه بیماری‌ها، هزینه‌های سنگینی به خانواده‌های بیماران تحمیل می‌شود لذا حوزه سلامت باید در این زمینه کمک کند. البته باید این نکته را عنوان کرد که با اجرای برنامه تحول نظام سلامت، پرداختی از جیب مردم از ۳۸ درصد به ۶ درصد کاهش یافته و برای روستاییان، این میزان کاهش به ۳ درصد رسیده است.»

یک روز همراه با بیماران اعصاب و روان

این جا تنهایی دوچندان است

گروه اجتماعی- «بنزین رو روی خودم ریختم و بعد کبریت رو کشیدم. آتش شعله کشید و دچار سوختگی شدیدی شدم و من رو به بیمارستان سوانح و سوختگی بردند. بعد از اون هم توی بیمارستان اعصاب و روان، یه مدت بستری شدم و...» این حرف ها را در حالی می‌زند که روی صندلی عقب ماشین نشسته و از پنجره به بیرون خیره شده است. هر از گاهی از آینه وسط به او نگاه می کنم، وقتی از فرزندانش حرف می‌زند لبخند مادرانه‌ای روی لب هایش می‌نشیند و بعد از مدت کوتاهی، این لبخند جایش را به سکوتی طولانی می دهد و نگاهی که نمی دانم چه چیزی را دنبال می کند. حتی یک لحظه دستش را از روی کارتن اقلام خوراکی که واحد مددکاری بیمارستان به او داده برنمی دارد. هر چند دقیقه یک بار گوشه کارتن را با احتیاط کنار می‌زند و نگاهی به داخل کارتن می‌اندازد، بعد در حالی که خودش را روی صندلی جابه جامی کند، لبخندی می‌زند و دوباره از پنجره به بیرون خیره می‌شود. هر از گاهی از خاطراتش و از دوازده سالی می گوید که تحت درمان است. گاهی درباره تنهادخترش صحبت می کند که تمام هزینه زندگی و درمان او را تامین می کند. چشم‌های نگرانش، حتی یک لحظه روی یک نقطه ثابت نمی ماند، اضطراب عجیبی در صورتش موج می‌زند، فقط زمانی که اسم دخترش را می آورد لبخند می زند. بعد از سکوتی طولانی می گوید: «تنها هم صحبتم دخترمه، طفلکی هیچ کس به‌خاطر مریضی من نمیاد خواستگاریش. من این روزا حالم خیلی بهتره، قرصامو سروقت می خورم و کسی رو اذیت نمی کنم. خودم میرم بیمارستان و برمی گردم. همه کارامو خودم انجام میدم ولی نگاه مردم به من همون نگاه همیشگیه.» درباره تهیه داروها از او سوال می کنم و این که در این زمینه مشکلی دارد یا نه! هنوز حرفم تمام نشده که پاسخ می دهد: «من زیاد مشکلی ندارم، چون الان خوب شدم، ولی اونایی که مریضی شون دائمیه خیلی هزینه هاشون بالاست، طفلکی ها باید یک سره توی بیمارستان بستری باشند، اونا خیلی هزینه دواو درمون دارن، من که خدارو شکر خوب شدم.» هر از گاهی از آینه وسط، به او نگاه می کنم، نمی دانم در ذهنش چه می گذرد، شاید به دخترش فکر می کند و شاید به بیماری اش. نگاهی به تابلوها و سر در مغازه ها می اندازد. وقتی مطمئن می شود که به مقصد رسیده ایم، می گوید: «رسیدیم، من همین جا پیاده میشم.» تشکر می کند و پیاده می‌شود. اسم او آمنه است.

■ آمار ۲۱ درصدی بیماران اعصاب و روان

از در ورودی بیمارستان اعصاب و روان که وارد می شوم، مجسمه ای بدقواره با صورتی غمگین و لباس های به هم ریخته، اولین چیزی است که به چشم می خورد، صدای یکنواخت دستگاه هیلتی از داخل ساختمان هایی که در حال نوسازی است، یکریز به گوش می رسد. دیوار های آجری قدیمی، فضای بیمارستان را دلگیرتر کرده است. کنار خیابان اصلی بیمارستان قدم می‌زنم. پیرمردی با لباس های آبی مخصوص بیماران، در حالی که ابرو هایش را در هم کشیده است و گاری زباله را هل می دهد از کنارم می گذرد. زیر لب چیزهایی زمزمه می کند که کلماتش را درست متوجه نمی‌شوم. دو جوان در حالی که هر کدام پتویی دور خودشان پیچیده‌اند، از سمت دیگر خیابان عبور می کنند، یکی از آن ها غر می‌زند و دیگری دائم دستش را توی حلقش فرو می برد و انگار می خواهد چیزی را بالا بیاورد. در انتهای خیابان یک کانکس نیمه سوخته و زنگ زده به چشم می‌خورد که به حال خودش رها شده و چند متر آن طرف‌تر یک ساختمان نیمه کاره با آهن های زنگ زده، فضای ناخوشایندی را به وجود آورده است. پیرمردی با کت و شلواری مرتب و اتو کشیده، گوشه‌ای از بیمارستان، منتظر ساعت ملاقات است. جلو می‌روم و سلام می کنم. او که بازنشسته یکی از ارگان های دولتی است، بعد از چند دقیقه صحبت، در مورد رابطه مستقیم زندگی شهری با بالا رفتن تعداد بیماران اعصاب و روان می گوید: «چند وقت پیش، توی یک روزنامه خوندم که وزیر بهداشت گفته بود "۲۱ درصد از مردم ایران دچار بیماری های اعصاب و روان هستن که خیلی هاشون، خودشونم خبر ندارن". این آمار، آمارتکان دهنده‌ای است و باید در مورد این بیماری به مردم بیشتر آگاهی داده بشه». پیرمرد، آهی می کشد و از نبود امکانات می گوید و این که چهارده سال است که روند درمان پسرش ادامه دارد. گاهی اشک در چشمش حلقه می‌زند و بغضش را فرو می خورد و گاهی از شدت خشم، مشت هایش را گره می کند. می گوید: «پسر من جزو نخبه های تحصیلی و ورزشی بود. نمی دانم چرا یک دفعه اینطوری شد. ما چهارده سال قبل متوجه بیماری پسرم شدیم که البته اون زمان بیماریش به شدت امروز نبود. بر دیمش پیش یه روانشناس، اما اون آقا حتی یک نگاه توی صورت پسر ما نینداخت و فقط زمان مشاوره بعدی به ما می‌داد. ما پول زیادی خرج کردیم اما هر روز حال پسرمان بدتر شد. ما تمام این شهر را به امید بهتر شدن حال این بچه دنبال روانشناس کار بلد گشتیم، اما خبری از بهتر شدنش نشد که نشد.

■ خطاهای حوزه روانشناسی!

این پدر می گوید: از یکی از روانشناس ها شنیدم که می گفت: "نظارت دقیقی برای رسیدگی به خطاهای حوزه روانشناسی وجود ندارد. از طرفی هنوز حوزه کاری روانشناس و روانپزشک تعریف دقیقی ندارد". یادم هست یک زمانی سر این موضوعات یک سری دعواهایی بود، از همان روانشناس شنیدم که نظام روانشناسی و بهزیستی هم یک سری نظارت ها بر کار روانشناس ها دارند ولی این نظارت ها خیلی دقیق نیست. وزارت بهداشت قرار شده یک سری فعالیت ها در این زمینه انجام بدهد تا کیفیت درمان بالاتر برود ولی تا حالا که کاری انجام ندادند. پسر من بعد از چهارده سال درمان، الان به جایی رسیده که اعتماد به نفسش را کاملا از دست داده و تنهایی تا سر کوچه نمی تواند برود، حتی نمی تواند حمام برود و گاهی حتی می ترسد لقمه ای که در دهانش است قورت بدهد. نمی دانم بعد از من، پسرم چطور می خواهد زندگی کند.» کمی مکث می کند و ادامه می دهد: «بیماران اعصاب و روان جزو مظلوم‌ترین بیمار ها هستن. نه بیمارستان درست و درمانی دارند، نه یک مرکز کار درمانی مجهز، نه هیچ امکانات دیگری. یک خانواده را امروز صبح دیدم که از شهرستانی دور آمده بودند برای بستری کردن مریضشان، بعد از کلی علافی به آن ها گفتند بروید فردا بیایید، خب یکی نیست بگوید بیمار اعصاب و روان که مریض عادی نیست، کلی طول می کشه تا قانع بشه بیاد بیمارستان و قبول کنه بستری بشه، می گویند تخت برای بستری بیمار نداریم. از این ها که بگذریم شما یک نگاه به بیمارستان بیندازید، فضای بیمارستان، فضایی وحشتناک که که فشار عصبی زیادی به آدم وارد می کنه...»

■ کمبود ۴۰ هزار تخت روانپزشکی

وزیر بهداشت مدتی قبل گفت: «در سراسر کشور با کمبود حدود ۴۰ هزار تخت روانپزشکی مواجه‌ایم وبه‌دلیل مزمن شدن این گونه بیماری‌ها، هزینه‌های سنگینی به خانواده‌های بیماران تحمیل می‌شود لذا حوزه سلامت باید در این زمینه کمک کند. البته باید این نکته را عنوان کرد که با اجرای برنامه تحول نظام سلامت، پرداختی از جیب مردم از ۳۸ درصد به ۶ درصد کاهش یافته و برای روستاییان، این میزان کاهش به ۳ درصد رسیده است.»

■ ۷/۵ تا ۱۵ درصد در معرض افسردگی

حرف های آمنه و خانواده بیماران اعصاب و روان و تصویر بیماران زیادی که با لباس های آبی رنگ پشت پنجره ایستاده‌اند، مدام در ذهنم مرور می‌شود، یکی از آن ها لبخند می‌زند، دیگری نگاهش را از نگاهم می‌دزدد و مردی که حالا موهایش سفید شده است با اندوهی که در چشم هایش موج می‌زند قرصی سفید رنگ را به آرامی روی زبانش می گذارد و بعد لیوان آب را به سمت دهانش می برد، بعد کمی مکث می کند و لیوان آب را با تردید به لب هایش می‌چسباند. چند هفته از زمان شروع این گزارش می گذرد و حالا در دفتر کار دکتر محمدرضا فیاضی بردبار، متخصص اعصاب و روان و عضو هیئت علمی دانشگاه فردوسی نشسته‌ام. به عنوان سوال اول، در مورد تعداد بیماران اعصاب و روان در کشور از ایشان می‌پرسم و دکتر فیاضی بردبار می‌گوید: آمار بیماران اعصاب و روان، طبق آخرین آمارگیری که طی چند سال گذشته انجام شده ۲۱ درصد است که این آمار شامل بیماری های خفیف از قبیل افسردگی، وسواس، اضطراب و... می شود و آمار بیماران حاد اعصاب و روان در کشور کمتر از ۱۰ درصد است. باید توجه داشت که ۷/۵ تا ۱۵ درصد از افراد جامعه در طول عمرشان در معرض افسردگی قرار دارند که تعداد زنان، دو برابر مردان است و باید توجه ویژه‌ای به کنترل این میزان افسردگی در بین زنان داشت زیرا افسردگی مادران در تربیت فرزندان تاثیر به سزایی دارد و افسردگی هر فردی نیز تبعاتی غیر مستقیم بر زندگی تمام افراد آن جامعه دارد و اگر بخواهیم در این زمینه یک آمار مقایسه‌ای بین مردم ایران و جهان داشته باشیم، باید گفت آمار بیماران اعصاب و روان ایران مشابه آمار بیماران اعصاب و روان دیگر کشورهاست و این که در برخی از اخبار و در فضای مجازی، ایران را جزو کشورهایی با بیشترین تعداد بیماران افسرده در جهان معرفی می کنند آماری نادرست است که نباید به آن توجه کرد اما از طرفی باید این را پذیرفت که احتمال دارد این بیماری مثل هر بیماری دیگری به سراغ هریک از ما بیاید.» صحبت‌های دکتر فیاضی بردبار که تمام می شود، می گویم: «با توجه به شهری شدن زندگی مردم و ارتباط مستقیم آن با بالا رفتن تعداد بیماران اعصاب و روان، میزان بودجه‌ای که به این بخش اختصاص داده شده چقدر است!» دکتر فیاضی لبخندی می‌زند و پاسخ می دهد: «در قدیم بیماری ها را بر اساس میزان مرگ و میرشان تقسیم بندی می کردند اما در حال حاضر میزان تاثیر گذاری بیماری بر کاهش طول عمر افراد را مد نظر قرار می دهند که در اصطلاح پزشکی به آن، بار بیماری می گویند و امروزه در سرتاسر جهان، تقسیم بندی ها بر اساس بار بیماری انجام می شود و لی در ایران متاسفانه به این شکل عمل نمی‌شود و بودجه ناچیزی به بیماران اعصاب و روان اختصاص می دهند.» با شنیدن این حرف دکتر فیاضی بردبار به یاد حرف های چند نفر از کارمندان یکی از بیمارستان های اعصاب و روان می افتم که می گفتند: «ما در هفت یا هشت سال گذشته در این بخش با مشکلات حاد اقتصادی روبه‌رو بودیم و در آن زمان حتی قادر به تامین هزینه خوراک بیماران هم نبودیم و یک روز در میان به بیماران صبحانه می‌دادیم یا ناهار بیماران را به دو وعده تقسیم می کردیم تا بتوانیم به آن ها شام هم بدهیم.» بعد از مرور این صحبت ها، بلافاصله تصویر مادری در ذهنم نقش بست که روز ملاقات، برای فرزندش مقداری غذا و خوراکی آورده بود و حالا بعد از چند هفته تازه متوجه می‌شوم که پیرمردی که در حیاط بیمارستان، گاری زباله را هل می داد چه کلماتی را زمزمه می کرد: «من گشنمه میگن ناهار میدیم اما نمیدن، پس کی می خوان ناهار بدن!» بغض، گلویم را می فشارد، دوباره حواسم را به صحبت های دکتر فیاضی بردبار جمع می کنم، او ادامه می دهد: «در حال حاضر بیمه تامین اجتماعی شش ماه در سال، هزینه بیماران اعصاب و روان را پوشش می دهد و اگر دوره درمان این بیماران، طولانی تر شود بقیه هزینه ها با خود بیمار است، در مورد تامین هزینه دارو باید گفت بعضی از داروها که نمونه داخلی ندارند یا نمونه خارجی آن بهتر از نمونه ایرانی آن است، قیمت های بسیار بالایی دارند و بعضی از بیماران در تامین آن با مشکل مواجه می شوند و همین موضوع باعث قطع مصرف دارو توسط این بیماران می شود که این کار موجب پیگیری نکردن دوره درمانی توسط بیمار شده و در نتیجه باعث حادتر شدن بیماری می شود که این موضوع به هیچ وجه به نفع جامعه نیست. در مورد بیماران حاد اعصاب و روان هم که در بیمارستان بستری می شوند باید بگویم در برخی از موارد بعضی از خانواده ها به دلیل مشکلات اقتصادی، بیماران را در بیمارستان یا سطح شهر به حال خود رها می کنند. بهزیستی هم بنا به برخی از مشکلات، قادر به نگهداری از آن ها نیست. لازم می دانم از مجمع خیرین بیماران اعصاب و روان که کمک های اقتصادی زیادی به خانواده بیماران اعصاب و روان داشته اند، تشکر کنم. این مجمع کمک زیادی برای تامین هزینه ها داشته است و لی...» دکتر محمدرضا فیاضی بردبار بعد از مکث کوتاهی ادامه می دهد: «به تازگی سیستمی طراحی شده که بیمارستان هایی که بیمارانی به جز اعصاب و روان در آن بستری می شوند، برای آماده سازی روانی برخی از بیماران مثل بیماران سرطانی، بیماران پیوند قلب و کلیه و... برای ادامه درمان، از روانپزشک های ما دعوت به همکاری می کنند و همکاران روانپزشک ما همکاری های قابل توجهی با این بیمارستان ها دارند اما نکته قابل تامل اینجاست که وقتی مایکی از بیماران اعصاب و روان را که دچار مشکل حادی مثل مشکل قلبی شده به بیمارستانی می فرستیم متاسفانه برخی بیمارستان ها همکاری لازم را انجام نمی دهند و به دلیل این که این بیمار، بیمار اعصاب و روان است او را در بیمارستان بستری نمی کنند.»

■ به ملاقاتم بیا

از در ورودی آسایشگاه که وارد می شوم، جوانی با لباس های یک دست آبی رنگ در حال قدم زدن است، هوای سالن محل ملاقات به شدت گرم است. مرد جوانی سر پیرزنی را در آغوش گرفته و صورت پیرزن را نوازش می کند و بلند بلند برای او آواز می خواند. پیرزن هر از گاهی اشک هایش را پاک می کند، پرستار ها دائم به مردی که آواز می خواند تذکر می دهند، خانواده ها و بیماران که از گرمای سالن کلافه شده اند دائم به پرستار ها اعتراض می کنند. یکی از پرستار ها با صدای بلند، جواب مرد می که به هوای گرم سالن اعتراض دارند را اینطور می دهد: «ما اینجا هیچ کاره ایم. برین به رئیس بیمارستان بگین. ما صد بار بهش گفتیم میگه مشکل از طراحی ساختمونه و نمیشه کاریش کرد. یکی نیس بگه این فضا رو برای بیمارستان طراحی نکردن، نمیشه هر سوله‌ای رو اتاق، اتاق کرد و مریضو توش بستری کرد.» هنوز حرف های پرستاری که در حال جواب دادن به خانواده بیماران است تمام نشده که پرستار دیگری از سمت دیگر راهرو با صدای بلند می گوید: «جواد بیا برو داخل اتاق. یا همین الان میری روی تخت می خوابی یا با دستبند می بندمت به تخت.» پرستار دیگری که پشت میز نشسته، چند بسته کلوچه را که روی میز ریخته داخل پلاستیک برمی گرداند و همزمان با صدای بلند می گوید: "قاشق ممنوع، لیوان شیشه ای ممنوع، سیگار ممنوع، قرص ممنوع، چنگال ممنوع". جواد، سرش را از لای در اتاق بیرون آورده و به جمعیتی که آن طرف راهرو با مریض هایشان خوش و بش می کنند نگاه می کند، در حالی که به چارچوب در تکیه داده‌ام از او می پرسم: "چرا نمیری داخل، جواد!" جواد بدون این که نگاهش را به سمتم بچرخاند، جواب می دهد: "می خوام نگاه کنم". و بعد دوباره به جمعیت خیره می‌شود و لبخندی می‌زند. یکی از پرستارها می گوید: «مدت زیادیه که جواد روز های ملاقات، توی راهرو قدم می‌زنه اما هیچ کس به دیدنش نمیاد. حالا جواد به همین نگاه کردن به خانواده مریض ها قانع شده.» به یاد حرف های دکتر فیاضی می افتم: «بعضی از بیمار های ما هستند که مدت زیادی است کسی به آن ها سر نزده، حتی بعضی از آن ها در بیمارستان پیر می شوند و می میرند و هیچ کس برای تحویل جنازه آن ها نمی آید.» دوباره به چهره جواد نگاه می کنم، او هنوز لبخند می زند و هنوز صدای آزار دهنده هیلتی از داخل ساختمان های در حال تعمیر، به گوش می رسد. از ساختمان محل ملاقات بیرون می آیم و از کنار اورژانس زنان و مردان، آسایشگاه جانبازان، بخش کودکان و چند بیمار که روی نیمکت های خاک گرفته نشسته اند عبور می کنم.